هو العلیم

عزت مؤمن چگونه در عمل و تصمیم حفظ می‌شود؟

توکل به خدا و مراقبت از دلبستگی به مقام
شرح حدیث عنوان بصری ـ انفاق و گذشت ـ جلسه ۹۳

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّي الله علي سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق علیه‌السّلام در ادامهٔ حدیث شریف عنوان می‌فرمایند:
«**وَ إِذَا فَوَّضَ العَبدُ تَدبِيرَ نَفسِهِ عَلَى مُدَبِّرِهِ هَانَ عَلَيهِ مَصَآئِبُ الدُّنيا**؛ اگر عبد تدبیر امور خود را به مولای خود بسپارد مصائب دنیا برای او آسان خواهد شد.»[1]

مطلب دربارهٔ کیفیّت بروزات و ظهورات نفسانی و تقویّت شخصیّات اعتباری بود و اینکه انسان باید دائماً مراقب این نکته باشد که مبادا شیطان با توسّل به راه‌های نفوذ، موجب تقویّت شخصیّت کاذب و نفسانیّات درقبال حقائق و از دست دادن اعتباریات شود.

در این جلسه در نظر داشتم که به این فقرهٔ جدید بپردازم ولی از آنجا که رفقا راجع به جلسهٔ گذشته سؤالاتی داشتند لذا تصمیم گرفتم راجع به این مسئله بیشتر توضیح بدهم. گرچه در آن جلسهٔ قبل نسبت به این مطلب مسائلی مطرح شد ولی ظاهراً احتیاج به یک‌مقدار توضیح بیشتر بود. ان‌شاءالله با تمام شدن این مسئله به فقرهٔ بعدی که کیفیّت مواجهه با جریانات و حوادث دنیا است می‌پردازیم.

مراقبهٔ ویژه در دوری از شخصیت کاذب در قبال خود و خانواده و اجتماع

اگر نظر شریف دوستان باشد در جلسات قبل راجع به این مطلب صحبت شد که انسان چگونه باید نسبت به شخصیّت و موقعیت خود که در قبال اجتماع و یا در قبال خانواده و یا مهم‌تر از همه، در قبال خودش دارد و نیز در پرداختن به مسائل نفسانی خودش، مراقبات خاص و ویژه‌ای را داشته باشد. و اگر نسبت به این مطالب کم‌توجّهی کند کم‌کم آن جنبهٔ لطافت روحی و تعلّق نفس به مبدأ خود و به ذات پروردگار، تبدیل به یك شخصیّت کاذب و اعتباری می‌شود و مانع بسیار بزرگی برای حرکت انسان نسبت به عوالم ربوبی خواهد شد. این آفتی است که همهٔ افراد را در مراتب مختلف تهدید می‌کند و می‌توان گفت که این مسئله، بزرگ‌ترین و پرآفت‌ترین حیثیّت وجودی انسان را به‌وجود می‌آورد. و افراد بسیار زیادی در حرکت به‌سوی کمال خود و گذشتِ از موانع و عبور از عوالم، به مشکلات جدّی برخورد کرده‌اند و متوقّف شدند یا اینکه سقوط کرده‌اند و در این ورطه افتاده‌اند؛ به‌واسطهٔ درگیرشدن با یك شخصیّت کاذب و خودساخته بدون اینکه خدای متعال این شخصیّت را به انسان اهداء کرده باشد.

مصداقی از توکّل و عزّت مؤمن

آنچه که خدای متعال به انسان داده عبارت است از مسئلهٔ تعلّق نفس و تعلّق خاطر انسان، فقط و فقط به ذات او. ﴿وَعَلَى ٱللَّهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾[2]؛ «مؤمنین باید فقط بر خدا توکّل کنند.» مؤمنون باید در همهٔ امور خود فقط اتّکال بر خدا داشته باشند، باید در همهٔ مسائل خود و در همهٔ ذرّات فعالیّت خود و در همهٔ شراشر وجود خود فقط و فقط به خدای متعال اتکّال داشته باشند.

نمی‌دانم این مطلب را قبلاً خدمت رفقا و دوستان عرض کرده‌ام یا نه، الآن به ذهنم آمد و اگر هم گفتیم علی‌کلّ‌حال تکرارش هم خالی از لطف نیست. یادم می‌آید در سال‌های آخر حیات مرحوم آقا

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

[2] سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۲۲.

ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که انتشار بعضی از کتاب‌های ایشان با موانعی روبه‌رو شده بود ـ ظاهراً تا آنجایی که حافظهٔ بنده یاری می‌کند جلد دهم یا نهم *امام‌شناسی* بود ـ و موانعی در اجازهٔ نشر آن به‌وجود آمده بود و افراد به طرق مختلفه می‌خواستند این مطلب را به یك صورتی بگذرانند، و متصدّیان و کسانی که دست‌اندرکار مسائل طبع و نشر بودند می‌خواستند به یك کیفیّت و نحوی از این موانع عبور کنند. ما هم به روحیّات ایشان اطلاع داشتیم و آشنا بودیم. در جلسه‌ای بعضی‌ها این پیشنهاد را دادند که از طرف ایشان نامه‌ای برای زُعَمای امر نوشته و درخواست شود که برای این کتاب و همین‌طور سایر کتب دیگر موانعی وجود نداشته باشد. بنده شدیداً با این مسئله مخالفت کردم و این را دور از آن روح عزّت و مناعت و متانت ایشان می‌دیدم.

عدم دریافت حق‌التألیف توسط مرحوم علامه طهرانی از چاپ و انتشار کتاب‌هایشان

با توجّه به اینکه قطعاً ایشان در کتاب‌ها و تألیفات خود هیچ‌گونه چشم‌داشت و توقّع مادّی نداشتند. در تمام کتاب‌هایی که تألیف کردند و تقریباً حدود هفتاد جلد است تابه‌حال و تا آن زمانی که به یاد داریم به اندازهٔ یك تك‌ریالی نصیب ایشان نشده است! حتّی ایشان می‌فرمودند:

> پول بعضی‌ها را هم من از جیب خودم پرداختم. نسبت به انتشار بعضی از کتاب‌هایی که تألیف شده است مانعیّت به‌وجود آورده‌اند ولیکن ما برای افراد فرستادیم و این دیگر در معرض فروش نبود.

یعنی یک ریال از این تألیفات نصیب ایشان نشد و اصلاً صحبت کردن راجع به این مسائل دربارهٔ ایشان واقعاً اهانت تلقّی می‌شود و اصلاً نباید راجع به این مطلب صحبت کرد. ایشان اصلاً در یک افقی بودند، در جایی که ما مطالبی می‌شنیدیم و می‌شنویم که چه مسائلی و چه قضایایی در آنجا هست.

حالا با توجّه به این قضیّه، و اینکه این یك درخواست است و این درخواست هم درخواست الهی است و دنیوی نیست و چیزی هم به مؤلّف نمی‌رسد که او بخواهد درخواستی کند و این درخواست نیز برای نشر معارف الهی و رفع موانع این مسئله است، ولی باز آن عزّت و متانت و مناعتی که بنده در ایشان سراغ داشتم مانع از این می‌شد که اجازه چنین کاری را بدهم. تا اینکه با اصرار عدّه‌ای، مسئله موکول به این شد که ما از ایشان سؤال کنیم و بپرسیم.

مرحوم علامه طهرانی: «ما حتّی برای کار الهیِ خود، به دیگران رو نمی‌اندازیم»

ما از منزل بیرونی، به منزل اندرونی آمدیم. ساعت حدود دو بعد از ظهر بود و ایشان می‌خواستند استراحت کنند. همین‌طوری داخل رختخواب خوابیده بودند و هنوز خوابشان نبرده بود که ما در را باز کردیم و دیدیم ایشان بیدارند. گفتم: آقا همچنین مطلبی هست و می‌گویند که اگر برای رفع موانع، شما نامه‌ای بنویسید و... . تا گفتم: نامه‌ای، گفتند: «نه‌خیر!» و اصلاً صبر نکردند که ما جملهٔ خود را تمام کنیم. و عبارت ایشان این بود: «ما حتّی برای کار الهیِ خود، به دیگران رو نمی‌اندازیم.»

این می‌شود آنچه که خدا به ما و شما داده است و همه از آن غافل هستیم؛ و این عبارت است از تعلّق باللّه. یعنی نفس انسان این‌قدر عزیز است، این‌قدر منیع است و این‌قدر بالا است. نه‌اینکه به ایشان اختصاص داشته باشد بلکه ما هم همین‌طور هستیم و فقط اختصاص به ایشان ندارد. منتها ما نسبت به این مطلب غفلت کردیم و آن را فراموش کردیم. ما این مطلب را از یاد بردیم و موقعیت خود را فراموش کردیم و آن اکسیری که خدا در وجود ما قرارداده است، آن اکسیر و آن کیمیا و آن دُرّ نایاب و آن جواهر یکتا را با خَزَف و خرمهره تعویض

کردیم. به‌جای او خرمهره گرفتیم و خزف در جیب گذاشتیم. و الاّ برای همهٔ ما هست. ایشان انسان است و ما هم انسان هستیم چه تفاوتی می‌کند؟! بالأخره این جنبه، جنبهٔ ایمان است.

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾[1] عزّت، به خدا اختصاص دارد، مال خداست. در این دنیا کسی عزیز نیست، در این دنیا کسی سلطان نیست، در این دنیا کسی حاکم نیست، در این دنیا کسی آمِر نیست و در این دنیا کسی متولّی نیست. آن حیثیّت شخصیّت انسان و عزّت، به خدا اختصاص دارد. لذا شما درآیات قرآن مشاهده می‌کنید: ﴿هُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ﴾[2] او چقدر عزیز است.

تعریف شخص عزیز

عزیز به کسی می‌گویند که راه نفوذ غیر را به روی خود بسته است. اجازه نمی‌دهد کسی بتواند در حریم او دخالت کند یا بتواند در حریم او نفوذ کند یا به‌جای او تصمیم بگیرد و یا برای او خطّ و مشی تعیین کند، مسائل را برای او دیکته کند و برای او خطّ و نشان بکشد. این شخص را می‌گویند عزیز. شخص عزیز این است که حریمی در دور موقعیت نفسانی خود ایجاد کند و به‌واسطهٔ آن حریم، راه نفوذ اجانب و منحرفین و مخالفین را به درون دل که حرم خداست ببندد. این شخص را می‌گویند عزیز.

این عزّت اختصاص به پروردگار دارد. در هر جا که بویی از خدا بود عزّت در آنجا هست. و درهرجا که بوی خدا نباشد ذلّت است، پستی است، کُرنش است، تواضع است، خفّت است، بدبختی و بیچارگی است، تهی بودن و ازدست دادن است، هرکجا که می‌خواهد باشد و در هر کجا و به هر کجا که می‌خواهد برسد.

حالات مرحوم علامه طهرانی نسبت به فراغ و دوری از استادشان

و از این مسئله در زندگی ایشان الی‌ماشاءالله موارد بسیار زیادی وجود داشته است که حالا من یك مورد راجع به این قضیّه و مطلب صحبت کردم. یکی از قضایایی که در ذهنم هست این است که مرحوم آقا می‌خواستند سفری به کربلا بروند. بیش از دو سال بود که مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله علیهما ـ را ندیده بودند. اشتیاق ایشان برای دیدن آقای حداد قابل توصیف نیست. اینکه خدمتتان عرض می‌کنم در راستای همان مطالبی است که در حدود یکی‌دو ماه پیش در همین مجلس گفتم و اینها مواردی است که به عنوان مثال می‌گویم. دوستان می‌گفتند که ما چگونه به این مطلب برسیم و راه برای رسیدن به این قضیّه چگونه است؟ گفتم: چند مثال در اینجا عرض می‌کنم تااینکه مسئله یك‌قدری بیشتر واضح و روشن‌تر بشود.

تقریباً حدود دو سال یا بیشتر بود، قطعاً بیش از دوسال بود که ایشان استادشان را ندیده بودند و من تعلّق ایشان به استادشان را می‌دانم که چه بود. یعنی واقعاً وقتی که اسم استادشان می‌آمد همین‌طور اشك از چشم ایشان می‌آمد، خیلی عجیب بود. و رنگ ایشان قرمز می‌شد، اصلاً برافروخته می‌شدند. عکس او را که می‌دیدند اصلاً یك‌طوری می‌شدند و خیلی وضع عجیبی داشتند خیلی عجیب بود. البتّه اینها مربوط به همان زمانی بود که در طهران بودند امّا بعد که به مشهد مشرف شدند مسئله تغییر پیدا کرد. یعنی این مسائل در یك مقطع حالی و سیر ایشان بود.

حکایتی از عزت نفس مرحوم علامه طهرانی

دو سال بود که ایشان را ندیده بودند و همین‌طور موانعی پیش می‌آمد و ظاهراً مسائل و اختلافی

---

[1] سوره منافقین (۶۳)، آیه ۸.

[2] سوره آل‌عمران (۳)، آیه ۶.

بین دو دولت بود. بالأخره موانعی بود که ایشان نتوانسته بودند به عراق بروند و ایشان را زیارت کنند تااینکه آن موانع برطرف می‌شود. اتّفاقاً گذرنامه ایشان اشکالی پیدا می‌کند و ظاهراً شاید خود همین هم برای مدتی مطلب را به تعویق می‌انداخت تااینکه آن اشکال حل شود. من یادم است که در آن موقع یکی از مسئولین ادارهٔ گذرنامه سروان جوانی بود که بسیار مؤدّب و با اخلاص بود و به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم قدری ارادت داشت که بعداً شنیدم در همین دوران حکومت اسلامی ظاهراً مسئول هم شده بود. در آن موقع که من رفته بودم گذرنامهٔ ایشان را پیگیری بکنم مرا دید و گفت که باید نامه‌ای از طرف ایشان برای وزیر کشور یا رئیس ادارهٔ کل گذرنامه نوشته شود و تقاضا یا مطلب به نحو محبّت‌آمیزی باشد که روال جریان عبور کردن از این مرحله و رفع این منع، سرعت بیشتری به خود بگیرید. و اگر ایشان نامه‌ای لطف کنند ما پیگیری می‌کنیم و این مشکل را حل می‌کنیم و تمام می‌شود. و ظاهراً تعمّداً این موانع از طرف سازمان امنیّت به أنحاء وسایل، در این موقع ایجاد شده بود. من آمدم و به ایشان این مطلب را گفتم. ایشان گفتند:

برو به ایشان بگو که اگرچه زیارت عتبات و ائمّه علیهم‌السّلام بسیار بسیار دارای ارج و ثواب و قُرب است و ما هم بیش از دو سال است که موفّق برای زیارت عتبات نشده‌ایم، ولی درخواست کردن نسبت به این مورد را نمی‌پذیریم و حاضریم تا آخر عمر نرویم و دستمان را به روی ظَلَمه دراز نکنیم!

به این می‌گویند زائر امام حسین علیه‌السلام، در مقابلْ جایی که در این قضیّه و خیلی بالاتر از اینها برای افراد دیگر، مشخّص است که چطور مسائل توجیه و تأویل می‌شود و چگونه راه درست می‌شود و می‌گویند که چه اشکالی دارد و اینجا چطور هست و چه هست و چه نیست و از این حرف‌ها! دوسال یا بیشتر است که ایشان استاد را ندیده است و چه اشتیاقی برای دیدن دارد، ولی خدا همهٔ اینها را این‌طور می‌کند. از این نکته نباید غفلت کنیم که خدای متعال مانع را می‌گذارد و چه‌بسا اگر ایشان این نامه را می‌نوشتند فوراً این قضیّه در عرض چند روز درست می‌شد، امّا خدا این مانع را اینجا قرار می‌دهد تااینکه امتحان کند که آیا این بنده‌اش به‌خاطر هوای نفس می‌خواهد برود یا به‌خاطر خدا می خواهد برود.

اگر به‌خاطر خدا می‌خواهد برود می‌گوییم: شما که الآن يك آية الله هستید، شما که الآن يك اهل علم هستید و شما که الآن این وضعیت را دارید، آیا برای رفتن به کربلا و رفتن به زیارت، باید طریق ظلمه را طیّ کنید و باید نامه بنویسید و از آنها درخواست کنید؟! آیا این کار را می‌کنی یا نمی‌کنی؟ می‌گوید که نه، من این کار را نمی‌کنم.

اصلاً آن ظلمه خودشان منتظرند و اصلاً برای اینکه کار از راه آنها باز شود و از این راه روشن بشود این گیر را انداخته‌اند. سر نخ و قیچی دست خود ظلمه است و این‌طور نیست که قضیّه از جای دیگر آمده باشد. پیچ می‌اندازند تا اینکه باز کردنش هم به دست خودشان باشد و در این وسط و در این میدان، به آن سوء استفاده‌های خودشان برسند. لذا می‌گوید: «من به زیارت نمی‌روم و این کار را هم نمی‌کنم.» این حرف من آن‌چنان در این مرد اثر گذاشت که گفت: «به هر شکل که شده، من مشکل ایشان را حل می‌کنم.» و مشکل را در عرض يك هفته حل کرد. یعنی خدا خودش وسائل را پیش آورد و این شخص اطّلاع داد که مسئله حل شده و موانع برطرف شده است.

یک قدم برداشتن در راه ذلت، موجب ورود در ذلت‌های بعدی

حالا اگر ایشان این کار را انجام می‌داد، آن عزّت الهی از بین می‌رفت و در این مسئله به آن عزّت الهی خدشه وارد می‌شد. وقتی آن عزّت از بین رفت قدم‌ها برای مسائل بعدی هم برداشته می‌شود و در جایی دیگر هم عزّت از بین می‌رود . در جایی دیگر هم همین‌طور، تا اینکه يك‌مرتبه آن شخصیت عزیز الهی به يك شخصیت توجیه‌کننده، تأویل‌کننده، کمك‌کننده، همراه‌کننده و هموارکنندهٔ ظلمه تبدیل خواهد شد. يك‌دفعه که این‌طور نمی‌شود بلکه کم‌کم این‌طور می‌شود لذا انسان باید کاملاً مراقبت کند.

مذمت دست نیاز دراز کردن به‌سوی ممالک کفر

از جمله مسائلی که ایشان بسیار بسیار نسبت به آن حسّاس بودند این بود که می‌گفتند که چرا ما باید دست نیاز خود را به‌سوی کفر دراز کنیم؟ چرا ما باید از آنها برای دنیای خود و برای منافع دنیای خود استفاده کنیم؟ چرا ما باید در سخن‌گفتن و در ارتباطات خود به یک نحو عمل کنیم امّا در جایی‌که پای سلامتی در پیش است و مرضی عارض می شود آن‌وقت به‌طرف آنها دست نیاز دراز کنیم؟ چرا باید این‌طور باشد؟ و ایشان از اینکه افراد وعلما برای معالجه به خارج می‌روند به شدّت ناراحت بودند و به شدّت نگران بودند. یك وقت مسئله‌ای است که در اینجا امکان مداوا نیست، پس از باب تکلیف شرعی ممکن است انسان توجیهی برای آن پیدا بکند. اگر انسان در جایی مداوا نمی‌شود به جای دیگر مراجعت می‌کند؛ نه‌اینکه انسان حتّی برای شکستگی استخوان، که شکسته‌بند محلّ هم می‌تواند آن را انجام بدهد به همان کشوری برود که یك عمر برای آن کشور و برای ملّتش، هزارگونه مطلب می‌گوید.

آن افراد در برخورد با این قضیّه چه نوع فکر می‌کنند و چه برداشتی برای آنها نسبت به عالمان دین پیدا می‌شود؟! آیا می‌توانند جز تهی بودن و خالی بودن و عدم اتّکاء مبانی بر یك پایهٔ اصیل و بر یك مبنای اصیل فکری بکنند؟! می‌گویند که اگر فحش می‌دهی و داد می‌زنی چرا اینجا آمدی؟! یعنی تا وقتی که سالم هستید این فحش‌ها باید باشد و تا وقتی که مسئله‌ای پیش نیامده این قضایا باید باشد؟! درحالی‌که درهمین کشور خودمان در یکی از بیمارستان‌های ابتدایی هم مسئله قابل توجیه است و نیاز به مسئلهٔ تخصّصی هم ندارد.

ایشان نسبت به این مسائل بسیار حسّاس بودند. این حسّاسیت از کجا ناشی می‌شود؟ از آن عزّت الهی که این مرد عارف به او رسیده است و ما نرسیده‌ایم. ما در الفاظ گیر کرده‌ایم و قضیّه شوخی هم ندارد و خدا به خوبی می‌آورد و کف دستمان می‌گذارد. راجع به سکته‌ای که داشتند به ایشان گفتند که در خارج بروید و معالجه کنید. ایشان فرمودند:

> اگر بدن مرا تکّه‌تکّه بکنند من از این ایران و این مشهد پای خود را بیرون نمی‌گذارم. بنده در قبال پروردگار چه جوابی بدهم که بگویند: این عالم دینی که عمری را برای عزّت اسلام و برای عزت مسلمین صحبت کرده است [به جانب کفّار دست دراز کرده است]!

اینها شوخی نیست! یعنی اینها را کسی می‌فهمد و اینها را کسی ادراك می‌کند که حالا من نمی‌گویم به‌مقدار ایشان بلکه قدری از آن روح ایمان نصیبش شده باشد، قدری از آن! نه به‌اندازهٔ ایشان؛ مطالب بالاتر از این حرف‌ها است. اگر یك‌قدری فهمیده باشد و یک‌قدری ادراك کرده باشد برای فهم این مطالب کافی است.

ایشان می‌فرمودند که وقتی ما در ایران، همین مسلمان‌ها و همین بچه مسلمان‌ها و همین نمازخوان‌ها، به این خوبی و به این راحتی و به این کیفیّت می‌توانند عمل کنند و از عهده بربیایند، برای چه ما به آدم‌های عرق‌خور و شرابخوارِ کذا و کذا که آنجا هزار تا کار می‌کنند دست دراز کنیم؟! این کار را روی چه حسابی بکنیم؟!

حرمت رفتن به ممالک کفر برای درمان بیماری در صورت وجود پزشک حاذق در بلاد اسلام

حالا اصلاً از ایشان صرف‌نظر کنیم حتّی افراد عادی، برای چه این کار را بکنند؟ وقتی در این مملکت هزار نفر مسلمان، نمازخوان، مؤمن، متدیّن، جراحِ خوب، طبیب خوب و متخصص خوب در هر قسمتی هستند، چه معنا و چه توجیهی دارد که این کار انجام شود؟! به چه توجیهی ما ارز و پول این مملکت را که سرمایهٔ این ملّت است ببریم و در جیب یك مشت آدم عرق‌خور بریزیم که اینها را تبدیل به اسلحه‌های نابودکننده کنند و

بر سرخود ما بکوبند. آیا این حرام نیست؟! راحت می‌گوییم: قضیّه حرام است و شوخی ندارد! عرض کردم که یك وقت در اینجا درمان نمی‌شود و فقط به رفتن آنجا منحصر است که مسئله فرق می‌کند. ولی بیننا و بین اللَه ـ همین رفقایی که در اینجا با شما صحبت می‌کنیم ـ چند درصد مشمول این استثناء هستند؟! اگر دو درصد باشد! اینها همان رسیدن به حاقّ و به مسئله است.

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّة﴾ باید عزّت اختصاص به خدا داشته باشد. وقتی که عزّت مال خداست این عزّت می‌آید ـ نه عزّت دیگر ـ ﴿وَلِرَسُولِهِۦ﴾ به رسول سرایت می‌کند. رسول هم عزیز است و به کسی باج نمی‌دهد و به کسی کُرنش نمی‌کند و زیر بار کسی نمی‌رود. به او می‌گویند که هرچه بخواهی به تو می‌دهیم، می‌گوید:

«اگر در دست راستم خورشید را قرار دهید و در دست چپم ماه را قرار دهید یك سر سوزن از تبلیغم دست برنمی‌دارم.»[1]

حضرت می‌خندد چون آن عزّت آمده و در قلب او سکنیٰ گزیده است، این عزیز شده است. وقتی انسان عزیز شود تمام دنیا به اندازهٔ پَر کاهی ارزش ندارد. هیچ‌کسی نمی‌تواند در حیطهٔ عزّت انسان نفوذ کند و هیچ‌کسی نمی‌تواند به انسان دیکته کند.

آمدن عباس و ابوسفیان نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام بعد از خلافت

بعد از وفات رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم که حکومت و خلافت را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام گرفتند، دو نفر پیش امیرالمؤمنین آمدند؛ یکی عباس عموی امیرالمؤمنین و رسول خدا بود و یکی هم ابوسفیان بود. عباس گفت:

یا علی، تو دست بیعت را به من بده و اجازه بده که من با تو بیعت کنم و به مصلحت تو اقدام کنم، آن‌وقت خواهی دید که دو نفر در مقابل تو نمی‌توانند بایستند.

ابوسفیان هم گفت:

اجازه بده که به تو کمك کنم. من تمام خیابان‌ها و شوارع مدینه را از سواره‌نظام و پیاده‌نظام پُر می‌کنم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عباس فرمودند که مسئله گذشته است و به ابوسفیان هم گفتند که تمام این فتنه‌ها زیر سر خودت است و خیال کردی که من خبر ندارم![2]

انجام تکالیف الهی به شرط حفظ عزت در سیرهٔ امام علی علیه‌السلام

امیرالمؤمنین شبانه به منزل یك‌یك افراد می‌رود و کنار درب منزل یا داخل منزل می‌رود و می‌نشیند و گاهی خود حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها هم با ایشان همراهی می‌کند. به منزل افراد سرشناس

---

[1] انساب الاشراف، ج۱، ۲۳۰.

[2] تاریخ الطبري، ج۳، ص۲۰۲؛ میزان الاعتدال (الذهبي)، ج۳، ص۶۴۱؛ السقیفه و فدک (جوهری)، ص۳۸:

«و جاءَ ابوسفیان إلی عليّ علیه‌السّلام فقال: ”ولیتُم علی هذا الأمر أذلّ بَیتِ قریش، أمَا و الله لَئِن شِئتَ لَأملَأنّها علَی أبي فضیل خَیلاً و رجُلاً.“ فقال علي علیه‌السلام: ”طالَما غَشَشتَ الاسلامَ و أهلَه، فما ضررتهم شیئاً لا حَاجةَ لَنا إلی خَیلِك و رَجلِك. لَولا أنَا رَأَیْنا أبابکرَ لَها أهلًا لَما تَرَکناهُ“.»

ترجمه: «ابوسفیان به نزد امیرالمومنین علی علیه السلام آمد و گفت: ”شما پست‌ترین فرد قریش را به ریاست رسانیدید. به خدا قسم اگر بخواهی همه سواران و پیاده‌نظامان را بر علیه او جمع می‌کنم.“ امیرالمومنین علی علیه السلام به او فرمودند: ”پیوسته تو اسلام و پیروانش را فریب داده‌ای و چیزی جز ضرر برای آنها نداشته‌ای. ما نیازی به سواران و پیاده‌نظامان تو نداریم. اگر ابوبکر را اهل ریاست نمی‌دیدیم، ریاست را ترک نمی‌کردیم“.» (محقق)

محلّ و مدینه می‌رود، نه‌اینکه هرجایی هم برود بلکه افراد سرشناس، یعنی آنهایی‌که بیعت کردند و به آنها می‌گوید که شما دو ماه پیش را در غدیر فراموش کردید؟! خود شما تماشا می‌کردید![1] این امیرالمؤمنینی که برای اتمام حجّت این‌طور می‌رود، حالا وقتی که ابوسفیان به او می‌گوید: «تو به من قول همکاری بده، من تمام مدینه را برایت از سواره‌نظام پُر می‌کنم.» به او می‌گوید که برو به دنبال کار خودت!

چطور بین این دو قضیّه جمع می‌شود؟ واقعاً چطور انسان بین این دو قضیّه را جمع می‌کند؟! اینجا معلوم می‌شود در عین اینکه امیرالمؤمنین خود را برای رسیدن به خلافت مکلّف می‌داند ولی این رسیدن را به‌هرنحوی نمی‌خواهد. رسیدنی که در او عزّت باشد، رسیدنی که آن عزّت الهی محفوظ باشد، این رسیدن منظور است، نه‌اینکه به هر نحوی باشد. جنازهٔ پیغمبر روی زمین است فوراً داعی خلافت در سرآقایان افتاده است. این می‌شود حقّه بازی! می‌روند و سقیفه درست می‌کنند و می‌گویند که حالا چه کسی را خلیفه کنیم و چه کسی را برای این مقام برگزینیم؟! پیغمبر از دنیا رفته است و تا قضیّه هنوز شلوغ است ما علی و اطرافیان او را در امر انجام شده قرار دهیم. این کلك و حقّه‌بازی می‌شود. حقّه‌بازی کار اهل سیاست است.

اما اگر کار شخصی برای رضای الهی باشد همیشه این مسئلهٔ عزّت را در نظر دارد، نه‌اینکه امروز یك حرف بزند و فردا حرفش را پس بگیرد. امروز یك چیزی بگوید و فردا یك چیز دیگر. امروز این مصلحت اقتضا می‌کند و فردا آن مصلحت اقتضا می‌کند.

عزت مؤمن به عزت الهی نه عزت شخصی، و لزوم حفظ آن عزت

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ همان عزّت می‌آید و سرایت می‌کند و به مؤمنین می‌رسد. مؤمنین هم به عزّت الهی عزیزند نه به عزّت شخصیّتی خودشان. آن عزّت مومنین، الهی است. این موهبتی است که خدای متعال آن را به تك‌تك افراد ما عنایت کرده و باید از آن پاسداری کنیم. هر چند دیر شده است ولی باید از الآن به بعد مواظب باشیم و آن را حفظ کنیم و بدانیم که ما فقط برای خودمان نیستیم بلکه یك طرف قضیّه او است. خدا روز قیامت می‌آید و سؤال می‌کند که آیا توانستی آن عزّتی را که من به تو دادم حفظ کنی؟ واقعاً من گاهی اوقات فکر می‌کنم و مو بر بدنم راست می‌شود. جدّاً به این مسئله فکر می‌کنم که من در ارتباط با افراد فقط در حیطهٔ خودم نیستم و نمی‌توانم فقط سخنگوی خودم باشم و نمی‌توانم فقط از خودم بگویم؛ نه! بخواهم یا نخواهم مسئله از حیطهٔ شخصیّتی من فرا رفته است و مسائل به افراد دیگر مربوط است.

آفات خودسازی خودسرانه

در جلسهٔ قبل عرض کردم که یکی از مهم‌ترین آفات خودسازی سرخود و بدون توجّه به ملاکات چه بود. اگر رفقا یادشان باشد من چند مسئله را در آنجا عرض کردم. یکی عکس‌العمل منفی اجتماعی را که این‌گونه افراد نسبت به خودشان به‌وجود می‌آورند و آثار سوئی که این‌گونه تربیت در اجتماع به‌وجود می‌آورد بود که این طرز تربیت چنین آثاری را دارد. یعنی ممکن است انسان برای عبور از این مرتبه آثار سوئی را به‌واسطهٔ اعمالِ سرخود برای خودش به‌وجود بیاورد. البته اگر قرار باشد سرخود باشیم! ولی انسان می‌تواند به‌نحو معتدل و به‌نحو متعارف، همین مطلب را کم‌کم در خودش به‌وجود بیاورد. و مثال هم زدم، گفتم: مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ دأبشان این بود که گاهی اوقات به فردی که برای خودش حساب و کتاب و شئونی داشت می‌گفتند که موقع مغرب بلند شو و جلوی صد یا دویست نفر اذان بگو. درحالی‌که این فرد تا الآن برای خانواده‌اش هم اذان نگفته است. مسئله برای او خیلی مشکل بود ولی می‌بایست اذان بگوید و می‌گفت. ولی این مطلب را در دفعهٔ دوم و

[1] . کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ۲ ص ۵۸۸.

سوم راحت‌تر رد می‌کرد. مشکل این فرد همان دفعهٔ اول است و هیچ مسئلهٔ خلافی هم نیست و هیچ مسئلهٔ مهمّی هم نیست.

تأکید بر سنت اذان گفتن

اذان گفتن بهترین عبادت و یکی از شعائر دینی است و خود بزرگان و خود ائمّه اذان می‌گفتند. صبح و ظهر اذان می‌گفتند. خود مرحوم آقا تا آخر زمان حیاتشان، همیشه در طلوع فجرها اذان می‌گفتند. تمام آن محلّه و همسایه‌های ایشان هنوز صدای اذان ایشان در صبح را به یاد دارند. این یکی از مسائلی است که بایستی نسبت به این مسئله توجّه شود.

لزوم مراقبه در از دست ندادن تدریجی عزت نفس

حالا اینکه انسان چطور می‌تواند از این مطلب و قضیّه عبور کند، باید خیلی نسبت به آن مراقبت داشته باشیم و مواظب باشیم، و بدانیم که این مسئله کم‌کم برای ما به‌وجود می‌آید نه یك‌دفعه. انسان، اول آن عزّت الهی را دارد و وقتی که با آن عزّت الهی می‌خواهد با چنین مسائلی مواجه شود در نفس خود احساس سرشکستگی می‌کند. آیا تابه‌حال برای ما اتّفاق نیفتاده است؟ احساس سرشکستگی می‌کند؛ حالا باید به این آقا رو بیندازی، حالا باید این کار را انجام بدهی، حالا باید چه‌کار بکنی. این احساس سرشکستگی برای این است که هنوز مقداری از آن عزّت الهی در نفس ما باقی است. اگر این عزّت الهی را به این کیفیّت نگه داشتیم و ترتیب اثر دادیم و حفظ کردیم و نگذشتیم و چشم‌مان را نبستیم، این عزّت الهی دائماً تقویت می‌شود و دائماً بزرگ می‌شود تااینکه به یك مرتبهٔ ثبات می‌رسد.

اما اگر گفتیم که حالا این قضیّه را انجام می‌دهیم، حالا در قضیّهٔ بعد دیگر خطا نمی‌کنیم، حالا فعلاً این امرمان بگذرد اما نسبت به مسائل دیگر توجّه می‌کنیم، یا حالا فعلاً از این مشکل ردّ بشویم و حالا در این موقعیتی که داریم قبول بشویم، این درخواست ما انجام بشود و سایر اینها، آن وقت این نفس کم‌کم با از دست دادن آن عزّت، به یك ذلّت شخصیّتی شیطانی مبتلا می‌شود. چرا می‌گوییم: کم‌کم؟ چون «دیو چو بیرون رود فرشته در آید.»[1]

عکس این مطلب هم همین‌طور است؛ وقتی که آن یکی می‌خواهد بیاید، این یکی بیرون می‌رود. هرچه ملائکه وارد بشوند از آن‌طرف شیاطین بیرون می‌روند و هرچه شیاطین وارد بشوند از این‌طرف ملائکه بیرون می‌روند، هر دو در یك‌جا نمی‌گنجند. همان‌طوری که عرض کردم کم‌کم اتّفاق می‌افتد و به‌صورت دفعی نیست. و مرحوم آقا و بزرگان نسبت به این مطلب خیلی اهتمام داشتند که این قضیّه در سالك و کسی که می‌خواهد راه خدا را طیّ کند هرچه بهتر و بیشتر قرار بگیرد و واقع بشود.

حکایتی از آقا میرزا علی شیرازی در سرکوب نفس خود

همین الآن داستانی برای این مطلبی که خدمتتان عرض کردم به نظرم رسید. یادم است در کتابی از کتاب‌های مرحوم مطهری رحمة الله علیه ـ این حکایت را به‌عنوان یك مَنقبت خوانده بودم.

یکی از بزرگان به نام مرحوم آقامیرزا علی شیرازی بود که واقعاً مرد بزرگی بود و در این مسئله شکی نیست، بسیار اهل تقوا بود. اهل اصفهان بود و در آنجا درس *نهج‌البلاغه* و حوزهٔ درس اخلاق داشت. مرد بسیار بزرگ و با فهم و فاضلی هم بود و سخنان ایشان بسیار مؤثّر بود و مطالب ایشان تأثیر بسیار خوبی داشت و همگان نسبت به این قضیّه معترف بودند. مرحوم مطهری می‌گوید که در یك سالی مرحوم آقای بروجردی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ مرحوم آقا میرزاعلی شیرازی را برای دههٔ آخر ماه صفر، به منزل خود در قم دعوت کرده بودند و جمعیّت بسیار زیادی هم می‌آمد. خیلی از فضلا و طلاب می‌آمدند. منبر و سخنان ایشان خیلی مؤثّر بود و این نَفَسی که داشتند برای همه خیلی

---

[1] دیوان حافظ، غزل شماره ۲۳۲:

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد *** دیو چو بیرون رود فرشته درآید

جالب و جاذب بود. ایشان شروع به صحبت و سخنرانی کردند. سه روزگذشت تا به روز هشتم یا روز نهم رسید که یك شب دیدند ایشان نیامد. هرچه صبر کردند ایشان نیامد و بعد مطلع شدند که ایشان مراجعت کرده است و بدون اینکه به کسی اطلاع بدهد به اصفهان برمی‌گردد.

برای افراد خیلی غیرمترقّبه بود که چگونه ایشان بدون اطلاع رفته‌اند و از ایشان سؤال می‌کنند. ایشان به یکی از افراد گفته بودند که در این شب‌هایی که من می‌آمدم و صحبت می‌کردم و این جمعیّت و استقبال مردم از سخنانم را که می‌دیدم، کم‌کم مرا وَهم برداشت و مسئله را در ذهن من به‌صورت دیگری درآورد و خود را بسیار زیبا و با اهمیّت در قبال افراد مشاهده کردم. تااینکه روز بیست و هفتم یا بیست و هشتم ماه صفر که رسید دیدم این قضیّه دیگر به اوج خودش رسیده و من وقتی که این جمعیّت و این وضعیت را می‌بینم، حالتم نسبت به مسئله خیلی تغییر می‌کند درحالی‌که این مطلب در روز اول و دوم نبود. ـ ببینید شیطان کم‌کم جلو می‌آید، یواش‌یواش می‌آید! ـ و وقتی که دیدم مسئله این‌طور است دیگر قضیّه را ترك کردم. یعنی گفتم: من دیگر شب بیست و هشتم یا شب بیست و نهم نمی‌آیم و برای اینکه به نفس خودم سرکوب بزنم و او را گوش‌مالی بدهم و از این اشتباه بیرون بیاورم، مجلس را ترك کردم!

البتّه این کاری است که ایشان بر اساس ذهن خودش و آن راهی را که داشتند انجام دادند. مسئلهٔ بسیار مُعجب و بسیار جالبی است و کسی این کار را انجام نمی‌دهد و یا کمتر کسی این کار را می‌کند. امّا آن نکتهٔ ظریفی که من در اینجا می‌خواهم به آن بپردازم این قضیّه است که اگر ایشان در تحت تکفّل یك استاد بود، استاد به او می‌گفت که همین کار را انجام بده، منتها به یك طریق دیگر. مثلاً می‌گفت که اول به آقای بروجردی و به افراد اطّلاع بده که من در امشب نمی‌توانم بیایم، چون مانعی پیش آمده و تعلّلی بکن، مثلاً کسالت یا گرفتاری پیدا کردم که آنها هم مطّلع باشند. چون تو می‌خواهی نفس خودت را گوش‌مالی بدهی، پس نفست را در درون خود گوش‌مالی بده! امّا در آن عملی که می‌خواهی با اجتماع انجام بدهی، ببین کدام عمل بهتر است؟ یك‌مرتبه ترك‌کردن و به کسی خبرندادن، صحیح نیست.

آن عملی که توسط آن می‌خواهی سرکوب بزنی، خیلی کار خوبی است و استفاده و فایده‌اش را هم می‌بری و این دلالت بر همان حسن سلیقه و صفای خاطر و روشنی راه و مواظب بودن و مراقب بودن ایشان می‌کند که چه شخصِ مراقب و مواظبی است. وقتی که می‌بیند شیطان دارد می‌آید و دیگر مجالس از مجالس امام حسین علیه‌السلام درمی‌آید و به مجالس خود تبدیل می‌شود و دیگر من خوشم می‌آید و نفس می‌گوید که ببین چه جمعیّتی آمده است و الآن چه استقبالی از من شده است! [همین‌جا جلوی ورود شیطان را می‌گیرد].

اگر این بندهٔ خدا متوجّه بود و اگر همهٔ ما متوجّه این مسئله بودیم که آن مسئله‌ای که در اینجا انجام می‌گیرد از جای دیگری نشأت می‌گیرد و ما آن جای دیگر را فراموش کرده‌ایم و مطلب را به خود می‌گیریم و مطلب را به خود می‌بندیم، [دیگر اینگونه عمل نمی‌کرد]. این مقدار عمل کردن درست است، امّا آن اثراتی که عرض کردم که اثرات و نکات ظریفی است، باید در اینجا رعایت شود. و آن در مرام اولیاء و بزرگان و اساتید راه است. یعنی حال که این مطلب می‌خواهد انجام بگیرد، چطور انجام بگیرد؟ مثلاً اثر اجتماعی و اثر خلافی نداشته باشد و به‌نحوی باشد که هرچه می‌گذرد، در درون باشد و در اینجا تغییر انجام شود.

این مطلبی است که بسیار به دقّت و به مراقبه احتیاج دارد. مخصوصاً افرادی که در معرض هستند باید متوجّه این نکات ظریف باشند تااینکه مطلب به‌نحو مطلوب باشد و الاّ در غیر این صورت شیطان کم‌کم می‌آید و به‌واسطهٔ افراد و به‌واسطهٔ انگیزه‌های مختلف و به‌واسطهٔ راه‌هایی که خود سراغ دارد، این زمینه را در وجود انسان از بین می‌برد و اعتقاد انسان نسبت به مسائل تغییر پیدا می‌کند، تعلّق انسان نسبت به مسائل تغییر پیدا می‌کند.

برخورد مرحوم آقای بروجردی از مانع شدن ایشان به تشرف زیارت امام

رضا علیه‌السلام

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از مرحوم آقای بروجردی ـ رحمة الله علیه ـ نقل می‌کنند که:

مرحوم آقای بروجردی می‌فرمودند: «وقتی که من از بروجرد به قم آمدم، خیلی اشتیاق زیارت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام را داشتم. ولی نمی‌توانستم و برایم موقعیتی پیش نمی‌آمد که به مشهد مشرّف بشوم و زیارت کنم.»
چند سالی از این قضیّه گذشت و کم‌کم ایشان موقعیت تثبیت شده‌ای پیدا می‌کردند و شهرت ایشان وسعت زیادی پیدا می‌کرد. ایشان می‌گفتند: «من یك سال تابستان تصمیم گرفتم هرطور شده به زیارت مشهد بروم و دیگر قضیّه را به تأخیر نیندازم. همین‌که عدّه‌ای از افراد مطّلع شدند آمدند و به ما گفتند: "آقا شما که می‌خواهید به زیارت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام بروید، الآن نروید، بلکه صبر کنید چند سال دیگر بگذرد و شهرت شما کاملاً فراگیر شود و همهٔ افراد، شما را به‌عنوان یك مرجع بپذیرند، تااینکه وقتی می‌خواهید به مشهد بروید استقبال درخورِ یك مرجع بزرگ تقلید برای شما انجام شود، شما به این کیفیّت به زیارت بروید. اما اگر الآن بروید کسی نمی‌داند و فقط ده یا پانزده نفر یا بیست نفر ویا صد نفر به استقبال می‌آیند." و امثال ذلک.»
ایشان خیلی متأثّر می‌شوند و به آن شخص خیلی پرخاش می‌کنند و می‌گویند:
«من زیارت علی بن موسی الرضا را باید به‌خاطر استقبال مردم از دست بدهم و خود را به‌خاطر اینکه مردم استقبال می‌کنند یا استقبال نمی‌کنند از این توفیق محروم کنم؟!»[1]

ورود شیطان از دریچهٔ دین و اسلام

ببینید واقعاً شیاطین به چه حیله‌هایی متوسّل می‌شوند و چگونه می‌آیند از همان دریچهٔ اسلام و راه اسلام که عبارت از شعائر دین است ـ مثل همین که استقبال از یك مرجع به‌عنوان شعائر دین و اسلام است ـ برعلیه حقیقت اسلام و برعلیه حقیقت دین و تمام دین که عبارت است از امام رضا علیه‌السّلام اقدام می‌کنند. همهٔ دین یعنی علی بن موسی الرضا! اگر علی بن موسی الرضا را از ما بگیرند با اَنعام و چهارپایان تفاوتی نخواهیم داشت، هیچ تفاوتی نداریم! یعنی شیطان می‌آید و در مقابل تمام حقیقت دین می‌ایستد و از دریچهٔ خود دین و اسلام می‌آید و راه را می‌بندد. اینجا انسان باید گوش به‌زنگ باشد و اینجا انسان باید مواظب باشد که فرق‌ها را بداند و راه‌ها را بداند. و همیشه همین بساط بوده است!

توهین به امام زمان علیه‌السلام در مقابل آقای بروجردی و برخورد شدید ایشان

یك وقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نقل می‌کردند:
در ایّام محرم و صفر که هیئات از طهران به قم می‌آمدند یك هیئت به‌طرف منزل آقای بروجردی ـ رحمة الله علیه ـ آمد و در حیاط منزل ایشان وارد شد. همین‌که وارد شدند یك نفر از آن سردسته‌های آنها و از آنهایی که جمعیّت راه می‌اندازند و جمعیّت را هم به‌دنبال افکار خودشان راه می‌اندازند، از داخل حیاط با صدای بلند گفت: «برای سلامتی حضرت آیةالله العظمی بروجردی و امام زمان صلوات ختم کنید.»
(این‌قدر آدم بی‌تربیت و بی شعور و نفهمی بود!) یك‌مرتبه آقای بروجردی از آن پنجره‌ای که رو به حیاط بود درحالی‌که می‌شنیدند، آن پنجره را باز می‌کند و می‌گوید:
«کدام آدم نفهمی این مطلب را گفت؟! برود بیرون، برود بیرون! بنده در این عزاداری شرکت نمی‌کنم و نمی‌آیم.»[2]

---

[1] آزادی معنوی، ص ۲۲۱.

[2] مردان علم در میدان عمل، ج ۲، ص۱۹۸.

احسنت! آفرین! باید همین کار انجام شود. در مقابل شما، امام زمان علیه‌السّلام را می‌کوبند. خاك بر سر آن وضعیّت و موقعیّتی که بخواهد چنین قضیّه‌ای در آن انجام بشود. درمقابل يك مرجع می‌آیند و به تنها رکن شیعه که امام معصوم علیه‌السّلام است به این کیفیّت اهانت می‌کنند. ایشان در اینجا کار بسیار خوبی انجام داد و سریع آمد و قاطعانه و نه با تعارف، جلوی این مطلب را گرفت! ایشان نگفتند که نه‌خیر، ما قابل نیستیم! ما قابلیّتی نداریم! خواهش می‌کنم! این مطالب در شأن ما نیست و ما خودمان گرفتاری داریم و ما خودمان چه داریم و از این حرف‌ها. نه، بلکه قاطعانه می‌گویند: «برو بیرون!» و طرف را به بیرون پرت می‌کنند و دوتا هم بر سر او می‌کوبند که دیگر نفر دوم این کار را انجام ندهد.

برخود قاطعانه با مسائلِ متعارض با مکتب و عوارض کوتاه آمدن در آنها

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این‌طور بودند. یعنی وقتی قضیّه به مسائلی می‌رسید که می‌خواست با اصول ومبانی مکتب تعارض پیدا کند چنان برخوردی می‌کردند که اصلاً طرف به یاد دوران طفولیّتش می‌افتاد! قضیّه این‌طور بود والاّ اگر انسان بخواهد مسامحه کند، دائماً مسامحه می‌کند، دائماً نفس عقب می‌کشد، دائماً واگذار می‌کند، دائماً او می‌آید و دائماً جا پر می‌کند.

حالا يك مثال عادی و متعارفی بزنیم. می‌گویند دردهایی که در انسان پیدا می‌شود خود این درد یک نعمت است و حکایت از همان بیماری عضوی می‌کند که به آن درد مبتلا شده است. امّا بعضی از دردها هستند که از اول ظاهر نمی‌شوند مثل بعضی از بیماری‌های سرطان یا مثل ناراحتی‌های دندان و امثال ذلك. آن مرض دائماً می‌آید و دائماً بدن در قبال آن مرض عقب‌نشینی می‌کند. من‌باب‌مثال کرم‌خوردگی‌ای که در دندان پیدا می‌شود، از اول که درد نمی‌آید. کرم‌خوردگی پیدا می‌شود بعد يك ترك بر می‌دارد، دائماً عقب‌نشینی می‌کند و وقتی که می‌خواهد به عصب برسد و دیگر کار از کار گذشته، تازه انسان آه وناله‌اش بالا می‌رود. یا سرطان هم وقتی که آمده و تمام قفسهٔ سینه را گرفته و به عصب رسیده است، تازه انسان می‌فهمد و می‌رود و می‌بیند که ای داد! دیگر کار از کار گذشته است و نمی‌شود کاری کرد.

این هم کم‌کم، کم‌کم در درون انسان می‌آید و قرار می‌گیرد و دائماً انسان را وادار به عقب‌نشینی می‌کند تا وقتی که دیگر جایی نمی‌ماند. دیگر تمام دل و تمام قلب را توجیه فرا گرفته است و تمام قلب را ذلّت فرا گرفته است. آن عزّت و موهبت الهی را که اول داشت به ذلّت و فرومایگی تبدیل شده است. هرچه که به او بگویند: فرومایه، پَست، ذلیل، او کُرنش می‌کند. اول يك جوابی می‌داد ولی حالا دیگر نه‌تنها جواب نمی‌دهد بلکه دو تا تعظیم هم می‌کند و بله قربان هم می‌گوید. چه شد که این تغییر به‌وجود آمد؟! آن عزّت الهی آمده و جایش را به این ذلّت شیطانی داده است. حالا چه زمانی دوباره از این قضیّه بیرون بیاید دیگر خدا می‌داند.

انسان باید از ابتدا جلوی اینها را بگیرد و نگذارد کار به اینجا برسد و نگذارد آن جنبهٔ مناعتی که در وجود و در نفس است، کم‌کم جای خود را به ذلّت بدهد و بداند که با وجود آن ذلّت، دیگر هیچ‌کاری از انسان بر نمی‌آید و دیگر هیچ فایده‌ای برای انسان ندارد. و انسان می‌تواند خودش را در این‌گونه معرض‌ها قرار بدهد و امتحان کند و اگر احساس می‌کند که ممکن است این حالت در او نفوذ کند این احساس را جدّی بگیرد و خلافِ او را عمل کند و نگذارد تقویت بشود. البته راه‌هایی هم دارد و هر شخصی می‌تواند با توجّه به آن اندوخته‌های خود و مبانی‌ای که برای خود کسب کرده است در جاهای مختلف و مواضع مختلف این کار را انجام بدهد.

به نظر می‌رسد که مطلب در این مجلس تا حدودی راجع به این قضیّه و مسئله روشن شد که هیچ چیزی نمی‌تواند برای انسان به مقدار آن موهبت الهی که عبارت است از تعلّق انسان به ذات پروردگار،

جایگزین شود. در آیات شریفه هم داریم که ﴿وَعَلَى ٱللَّهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُتَوَكِّلُونَ﴾[1]، ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾[2]، ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ﴾[3]؛ این آیاتی که همگی حکایت از آن جنبهٔ ایمان و جنبهٔ عزّت و مناعتی می‌کند که با توجّه به این مسئله، هیچ‌کس نمی‌تواند انسان را به هیچ نحوی و به هیچ قسمی و به هیچ کیفیّتی در تحت نفوذ خود و در تحت سیطرهٔ خودش دربیاورد.

البته به نظر می‌رسد دیگر مثال برای این قضیّه، اطالهٔ مجلس باشد و دوستان مطلب را آن‌طور که باید و شاید گرفته باشند. فقره‌ای را که در این مجلس می‌خواستیم به آن بپردازیم، إن‌شاءالله یك مقدار راجع به آن صحبت می‌شود و تتمّهٔ آن برای مجلس دیگر باشد.

امام علیه‌السّلام می‌فرمایند: «اگر بنده امور خود را به خدا تفویض کند، مصائب دنیا برای او آسان خواهد شد».

اولاً ما باید راجع به این مطلب صحبت کنیم که آیا دنیا برای انسان مصیبت می‌آورد؟ و آیا می‌شود ما دنیای بدون مصیبت هم داشته باشیم؟ ثانیاً علّت مصیبتی که خدای متعال در زندگی انسان تقدیر کرده است چیست؟ برای چه برای انسان مصیبت می‌آید؟ چرا برای انسان مسائل می‌آید؟ چرا برای انسان مشکلات از هر قسم می‌آید؛ چه مشکلات مادی و چه مشکلات روحی و تعلّقات و چه مشکلات مربوط به صحّت و مرض و آفاتی که در این زمینه متوجّه انسان می‌شود؟ علت و فلسفهٔ این مصائب چیست؟ بسیاری از این مشکلات به قطع تعلّقات برمی‌گردد و به مسائل جانبی انسان برمی‌گردد.

مطلب دیگری که باید به آن پرداخته شود این است که مقصود و منظور امام علیه‌السّلام در اینجا این است که چه کنیم که از این مصائب بگذریم؟ اگر قرار بر این باشد که دنیای ما دنیایی باشد که با مصائب و با حوادث ناگوار آمیخته باشد، آیا راهی هست که انسان به سلامت عبور کند؟ یا اینکه نه، ممکن است در درون این حادثه گرفتار شود و در همان‌جا متوقّف شود و دیگر توان برای گذشت و حرکت از آن حادثه را نداشته باشد.

امام علیه‌السّلام در اینجا به این مطلب می‌پردازند: «**إذا فَوّضَ العبدُ تدبيرَ نَفسِه على مُدبِّرِهِ هانَ عليه مصائبُ الدّنيا**»؛ اگر عبد و بنده تدبیرش را به خدا واگذار کند، حالتی در او به‌وجود می‌آید و در یك موقعیتی قرار می‌گیرد که دیگر حوادث و مصائب دنیا تأثیری در او ندارند و هرچه بخواهد اتّفاق بیفتد، دیگر تأثیری برای او ندارد.

البته پرداختن به این مسئله احتیاج به مقدّمه‌ای دارد که انسان چگونه مصائب را تلقّی کند؟ و اینکه روان‌شناسی امروزی ـ جدای از روان‌شناسی اسلامی ـ در قبال این مسائل چه پیشنهادی به انسان می‌دهند؟ و در روان‌شناسی اسلامی برای این مسئله چه پیشنهادی داده شده است؟ این پیشنهاد مشخّص است و ما همین الآن گفتیم.

پیشنهاد امام علیه‌السّلام برای سالك و برای شخصی که به راه خدا می‌رود این است که امور خود را به خدا تفویض کند. تفویض امر به خدا به چه معنایی است؟ و اثراتی که بر این مسئله بار می‌شود به چه نحوه‌ای است؟ و آفات پیشنهادات مکاتب دیگر که در ارتباط با این مسئله مطرح می‌کنند به چه کیفیّتی است؟ به نظر می‌رسد با توجّه مطالبی که گفته شد، اگر ما بخواهیم در این جلسه به این مطلب بپردازیم، شاید آن آمادگی و کیفیّت تلقّی مطلب در حقیقتِ واقعهٔ مصیبت و حوادثی که برای انسان پیدا

---

[1] سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۱۲.

[2] سوره منافقین)۶۳)، آیه ۸.

[3] سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹.

می‌شود، الآن پیدا نشود. ان‌شاءالله در جلسهٔ بعد هنگامی که از این فقرهٔ قبل فارغ شدیم، به این مسئله می‌پردازیم.

خود رفقا هم راجع به این قضیّه فکر کنند و ببینند که چه مطلب و راهی به نظرشان می‌رسد. و اینکه امام علیه‌السّلام چطور می‌خواهند مطلب را راجع به این مسئله بفرمایند و چه نگرشی را می‌خواهند از مسئلهٔ مصیبت به انسان بدهند. و آیا با توجّه به بینشی که امام علیه‌السّلام به انسان می‌دهد، باز هم مصیبت، مصیبت خواهد بود؟ یا اینکه ماهیّت خود را به یك ماهیّت دیگری تغییر خواهد داد؟ و چه بسا ممکن است انسان، خود به استقبال آن برود. یعنی مسئله از یك دیدگاه مادّی و روان‌شناسی مادّیِ امروز به یك دیدگاه معنوی و روحانی تبدیل بشود که به‌طورکلّی ماهیّتاً با هم اختلاف فاحشی داشته باشند.

إن‌شاءالله در این جلسه به‌همین مقدار بسنده می‌کنیم و تا دیدار بعد با رفقا و با دوستان که امیدواریم خداوند توفیق عنایت کند خداحافظی می‌کنیم.

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد